نسیم جنوب
www.nasimjonoub.com
سال بیست و سوم- شماره ۹۲۵ یک شنبه ۳۰ شهریور ۱۳۹۹ - ٤ صفحه - ۱۰۰۰ تومان

## ۲هزار برنامه ویژه دفاع مقدس در بوشهر

مدیرکل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان بوشهر گفت: به مناسبت چهلمین سالگرد دفاع مقدس ۲هزار ویژه برنامه در این استان با رعایت پروتکل‌های بهداشتی برگزار می‌شود.
به گزارش ایرنا، سرهنگ پاسدار علیرضا غریبی اعلام کرد: دفاع مقدس برگ زرینی در تاریخ کشور است که کسب استقلال و افتخارات در همین عرصه و با از جان گذشتگی شهدا شکل گرفته است. در این ارتباط برنامه‌ها و روزشمار ۴۰ سالگی دفاع مقدس از سوم خرداد تا پایان اسفند ماه در قالب ۴۳ هفته برگزار می‌شود.

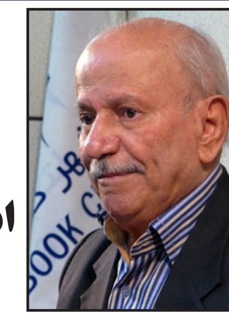
## وابستگی آبی بوشهر به استانهای همجوار ۵۰ درصد کاهش می یابد

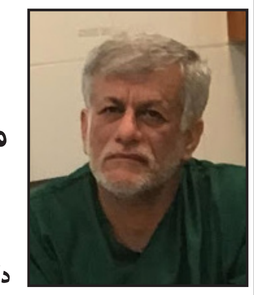
استاندار بوشهر گفت: هم اینک ۹۰درصد آب شرب مصرفی این استان از استان های همجوار تامین می شود که اقدامات انجام شده در این دولت بویژه در ۲ سال گذشته انتظار می‌رود تا پایان این دولت ۵۰ درصد از منابع داخلی تامین شود.
به گزارش ایرنا، عبدالکریم گراوند در آیین افتتاح سه طرح آبرسانی استان بوشهرافزود: با توجه به اجرای پروژه‌های عظیم آبرسانی و سدسازی توسط وزارت نیرو در این استان، امیدواریم سال ۱۴۰۰با بهره‌برداری از پروژه‌های در دست اجرا اتفاق‌های مهم دربخش آب رخ دهد.

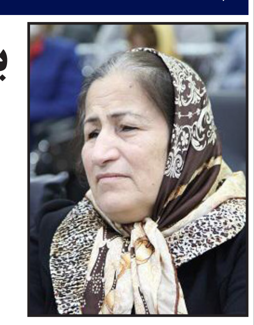
# اول مهر،
# باز شدن کتاب خاطره و مهربانی

**با خاطراتی از: رسول غریبی، حسین معروف، داریوش غریب زاده، داریوش پوربهی، محمد قدسی، شهرام شریف پور، احمد رضا فرهادی، دکتر محمد بهروزی، مهدی جهانبخشان، محمد سیدزاده، رضا قادریان و ...**


دانش آموزان قدیم مدرسه گلستان بوشهر

٤

### مدرسه مثل یک سربازخانه اداره می شد
دکتر جعفر حمیدی

۲

### هم از هم کلاسی کتک می خوردیم و هم از مدیر و ناظم
دکتر عبدالرحیم مهرور

۳

### بجای مدرسه رفتن، توی کوچه بازی می کردم
مهری کرمی

٤

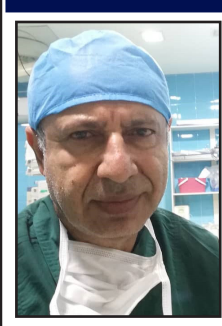
### کیلومترها برای رسیدن به مدرسه پیاده می رفتیم
دکتر عباس علوی نژاد

۲

### آموزش آن موقع تنبیه محور بود
دکتر عبدالمجید مصلح

۲

### همزمانی شروع مدرسه با برداشت خرما
دکتر محمدرضا بحرانی

۳

### حکایت روزهای سخت کلاس اول
دکتر ابراهیم شفیعی

٤

### مدرسه ای که می رفتیم
دکتر علی صالحی

## معلمی آراسته و بدون چوب دستی

**صدیقه بیگم مصلح - دبیر بازنشسته آموزش و پرورش بوشهر**



سال ۱۳۴۳روز اول مدرسه شوق عجیبی داشتم. از شب قبل همه وسائلم را آماده کرده بودم. محل زندگی ما تا مدرسه خیلی طولانی بود و مسیر خاکی و بیابان، باید این راه چندین کیلومتری را هر روز پیاده میرفتیم، روز اول استثنائا به همراه آغام با جیپ کارخونه رفتیم. دبستان دخترانه ایراندخت بوشهر که الان شده مدرسه معینی، وارد مدرسه شدیم و مدرسه پر از دانش آموزان با فرمهای یه دست بود. تمام امکانات مدرسه بعد از دفتر مدیر و کلاسها، یک تاب، یک سرسره و یک آلاکلنگ بود و سرویس بهداشتی و چند شیر آب که بخاطر اینکه آب گرم بود از خانه قمقمه آب خنک میاوردیم.
بعد از چند دقیقه زنگ زدند. برای کلاسهای اول و دوم دانش آموزان پنجم و ششم را مامور کرده بودند برای راهنمایی بچه ها تا صف و کلاسشون را پیدا کنند. مدیر مدرسه آقای خلیل وادی بود که یک چوب دستش بود و به همراه ناظم آمد توی حیاط که همه ساکت شدند.
بعد از مراسم صبحگاهی یکی یکی به صف رفتیم تو کلاس. چند دقیقه بعد معلم آمد، آقای قزلباش، خیلی آراسته و شیک و با لبخند و خوشرو بر خلاف معلمهای سالهای بعدم چوبی دستش نبود، همان دانش آموز راهنما بر پا داد، همه ایستادیم. بر جا داد، نشستیم و خودش اجازه گرفت و رفت.
معلم یکی یکی اسم و فامیلمون را پرسید، من چون قدم کوتاه بود نیمکت اول نشسته بودم، با مهربونی شروع به درس دادن کرد. درس که تموم میشد چند بار میپرسید که همه یاد گرفتند و باز توضیح میداد.
روز اول به همین منوال گذشت، زنگ خونه خورد و من به همراه دوست هم محله ای معصومه پرتوی و خواهرم پیاده راه افتادیم سمت خونه. این کار هر روز ما بود فقط بعضی روزها با ماشین مشهدی کاظم غلامپور که میومد دنبال خواهرم که میرفت دبیرستان شاهدخت ما را هم میرسوند مدرسه. البته دو ماه بیشتر از سال تحصیلی نگذشته بود که من حصبه گرفتم و دیگه مدرسه نرفتم تا بعد از عید. تو این مدت آغام بهم درس میداد، بهمین خاطر اسم همکلاسی هام خاطرم نیست. بعد از عید هم که مدت کوتاهی مدرسه رفتم و بعد امتحانات، آن موقع اکثر دانش آموزان وضع مالی خوبی نداشتن و بیشتر پدر و مادرها بیسواد بودن و به همین دلیل بچه ها هم چندان علاقه به درس نداشتن و بیشترشان در شش کلاس ابتدایی چندین بار مردود میشدند و آخر سر هم ترک تحصیل میکردند و بعد هم ازدواج و تعداد خیلی کمی تا دیپلم ادامه می دادند.

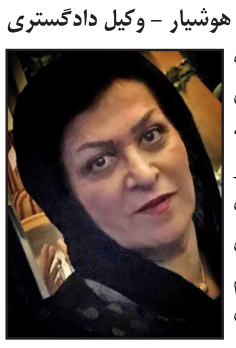
## اوضاع خراب شهرداری و شورای شهر بوشهر

### تاکنون ٤ عضو شورای شهر و ۱۵ کارمند شهرداری بوشهر دستگیر شده اند

اوضاع شهرداری و شورای شهر بوشهر خوب نیست و شهروندان بوشهری با حیرت به آن چه که در حال اتفاق افتادن در شورا و شهرداری هست، دارند نگاه می کنند.
با دستگیری دو نفر دیگر از اعضای شورای شهر بوشهر، تعداد بازداشت شدگان این شورا به ۴ نفر رسید.
در همین زمینه دادستان عمومی و انقلاب مرکز استان بوشهر از دستگیری عضو سوم و چهارم شورای شهر و یکی از پیمانکاران شهرداری بوشهر خبر داد.
به گزارش ایرنا، علی حسن پوردادستان بوشهر به رسانه‌ها اعلام کرد: افزون بر این یکی از پیمانکاران شهرداری بوشهر نیز تحت تعقیب کیفری قرار گرفته است.
وی بیان کرد: این سه نفر بر حسب دستور قضایی بازداشت و برای انجام تحقیقات تکمیلی در اختیار اداره کل اطلاعات استان قرار گرفته اند.
دادستان بوشهر گفت: در پی رسیدگی به پرونده تخلف‌های مالی در شهرداری بوشهر بررسی‌ها دلالت بر این دارد که اتهاماتی از این حیث متوجه برخی از افراد در شورای شهر است.
حسن پور ادامه داد: رسیدگی به اتهام این افراد و سایر افراد دستگیر شده قبلی در شعبه هفتم دادسرای عمومی و انقلاب بوشهر در حال رسیدگی است.
دادستان بوشهر گفت: پیش از این نیز در تداوم رسیدگی به پرونده سوء استفاده مالی در شهرداری بوشهر ۱۵ نفر از کارکنان این شهرداری و ۲ نفر از اعضای شورای شهر شامل رئیس و نائب رئیس به اتهام اختلاس حسب دستور قضایی از سوی اداره کل اطلاعات این استان دستگیر شده بودند.
وی بیان کرد: این افراد پس از تفهیم اتهام و صدور قرار تامین کیفری برای انجام تحقیقات تکمیلی در اختیار اداره کل اطلاعات استان بوشهر قرار دارند و پرونده در شعبه هفتم بازپرسی این دادسرا در جریان رسیدگی است.
دادستان بوشهر اضافه کرد: بیشتر افراد دستگیر شده از مسئولان و کارشناسان امور مالی شهرداری بوشهر هستند که در دوره مسئولیتی و خدمتی خود متهم به اختلاس شده‌اند. پرونده اتهامی افراد دستگیر شده در مرحله تحقیق است و هنوز مبلغ اختلاس مشخص نیست.
قبل از این دادستان دادستان عمومی و انقلاب مرکز استان بوشهر از دستگیری رییس شورای شهر بوشهر خبر داده بود.
علی حسن پور ضمن تایید خبر دستگیری رییس شورای شهر بوشهر از تداوم تحقیقات در باب این پرونده خبر داد.
وی با اشاره به اتهاماتی که متوجه برخی افراد در شورا است، افزود: بر همین اساس حسب ارجاع موضوع به بازپرس شعبه هفتم دادسرای عمومی و انقلاب بوشهر، در تاریخ یکشنبه ۲۳ شهریور ۹۹ رئیس شورای شهر توسط اداره اطلاعات استان بوشهر دستگیر شده و تحقیقات در این خصوص ادامه دارد.
دادستان بوشهر خاطرنشان کرد: در پی رسیدگی به پرونده تخلفات مالی در شهرداری بوشهر بررسی ها دلالت بر این داشت که اتهاماتی از این حیث متوجه برخی از افراد در شورا نیز می باشد و بر همین اساس رییس شورای اسلامی شهر بوشهر دستگیر شده است.
یک روز بعد از دستگیری رئیس شورای شهر بوشهر، نوبت به دستگیری نفر دوم بود که خبر دستگیری وی منتشر شد.
بوشهر دادستان عمومی و انقلاب مرکز استان بوشهر از دستگیری دومین عضو شورای شهر بوشهر خبر داد. علی حسن پور در این باره عنوان کرد: دومین عضو شورای شهر بوشهر، روز سه‌شنبه ۲۵ شهریورماه ۱۳۹۹ حسب دستور قضایی توسط اداره کل اطلاعات استان بوشهر دستگیر شد.
وی افزود: رسیدگی به اتهام وی و سایر افراد دستگیر شده قبلی در شعبه هفتم دادسرای عمومی و انقلاب بوشهر در حال پیگیری است.
اولین دستگیری در مجموه شورا و شهرداری بوشهر مربوط به دی ماه سال ۹۸ هست که دادستان عمومی و انقلاب بوشهر عنوان کرد: روز ۳ دی ماه حسب دستور قضایی تعداد ۸ نفر از کارمندان شاغل در شهرداری بوشهر به اتهام اختلاس و تخلفات مالی دستگیر و پس از تفهیم اتهام از حیث اختلاس با صدور قرار بازداشت موقت در بازداشت به سر می‌برند.
علی حسن پور در گفت‌وگو با ایسنا با اعلام این خبر اظهار کرد: احتمال دارد افراد دیگری نیز در ارتباط با این موضوع شناسایی شده و تحت تعقیب قرار بگیرند.
وی در خصوص شایعه ای مبنی بر اینکه شهردار سابق بوشهر نیز جز نفرات دستگیر شده است، ادامه داد: می دانید که این در حد شایعه است، و این موضوع و طرح چنین خبری صحت ندارد.
این مقام قضایی در پاسخ به این که آیا دستگیری ها با شورای شهر نیز ارتباط دارد، توضیح داد: پرونده هنوز در مرحله تحقیقات مقدماتی است و نمی توان درباره این موضوعات اظهار نظر کرد.
دادستان بوشهر بیان کرد: این که برای افراد دیگر مرتبط با این پرونده عنوان اعلام شود درست نیست اما امکان این که افراد دیگری نیز در ارتباط با این پرونده شناسایی و بازداشت شوند.
حسن پور خاطرنشان کرد: پرونده مربوط به این تخلفات در مرحله تحقیقات مقدماتی بوده و در دادسرای بوشهر در حال رسیدگی است.
وی در خصوص میزان و یا مبلغ اختلاس صورت گرفته عنوان کرد: همان طور که گفتم پرونده در مرحله تحقیقات مقدماتی است و هنوز جزئیاتی اعلام نشده است.
دادستان عمومی و انقلاب استان بوشهر در پاسخ به دلیل موج دستگیری شهرداران و اعضای شورای شهر در سطح کشور گفت: این به دلیل عزم دستگاه قضایی برای مبارزه با فساد است و فرقی ندارد که در شهرداری باشد یا در هر دستگاه دیگری، هر جا که احراز شود فسادی وجود دارد دستگاه قضایی ورود پیدا می کند.
علی حسن پور تصریح کرد: ممکن است متهمان الان در اینجا شناسایی و تحت تعقیب قرار گرفته باشند و فردا در اداره دیگری این اتفاق رخ دهد و این ماجرا به عزم دستگاه قضایی برای مبارزه با فساد برمی گردد.
موج دوم دستگیری ها در اواخر مرداد سالجاری رخ داد که ۵ نفر از کارکنان شهرداری بوشهر و افراد مرتبط به اتهام اختلاس دستگیر شدند.
علی حسن پور در گفت‌وگو با ایسنا با تایید خبر دستگیری تعداد دیگری از کارکنان شهرداری بوشهر عنوان کرد: در تداوم رسیدگی به پرونده سوءاستفاده مالی در شهرداری بوشهر ۵ نفر دیگر از کارکنان شهرداری و افراد مرتبط به اتهام اختلاس و ارتشاء دستگیر شدند.
وی ادامه داد: این افراد پس از تفهیم اتهام و صدور قرار تامین کیفری جهت انجام تحقیقات تکمیلی در اختیار اداره اطلاعات بوشهر قرار گرفته و پرونده در شعبه هفتم بازپرسی این دادسرا در جریان رسیدگی قرار دارد.
به نظر می رسد با توجه به شواهد موجود، دستگیری های دیگری هم در این زمینه در روزهای آینده رخ خواهند داد.

## دلمون نمی خواست زنگ تفریح داشته باشیم

**زیبا هوشیار - وکیل دادگستری**



در سال ۴۱ به همراه مرحوم پدرم برای شروع سال تحصیلی به مدرسه معینی واقع در محله کوتی بوشهر رفتم، خیلی کمرو و منزوی بودم. معلم کلاس اولم خانم مژده زاده بودند، خیلی مهربون با اندامی لاغر، بچه ها ایشون رو خیلی دوست داشتند، یادم میاد یه شعری براش می خوندیم:
خانم مژده زاده جان ما، نوردوچشمان ما، جارو کنم زیر پاش، تا خاک نشینه روپاش، خانم مژده زاده نشسته، میون گلها نشسته، گلهای ما باز شده، خانم معلم شاد شده.
این قدر رابطه معلم کلاس اول با بچه ها خوب بود که دلمون نمی خواست زنگ تفریح داشته باشیم و می خواستیم همواره پیش معلم باشیم، مدرسه ما سه طبقه و طبق معماری قدیم بوشهر، با سقفهای بلند و راه پله های باریک و سخت، اتاقهای زیادی داشت. مدرسه دو شیفتی بود، خانه اکثر بچه ها نزدیک مدرسه بود و فکر کنم آن زمان تنها مدرسه ابتدایی دخترانه در شهر بوشهر بود.
کلاس ما در سمت شرق مدرسه که برای رفتن به کلاس باید ۶-۷ پله بالا می رفتیم، حیاط کوچکی در مدرسه بود و یک آبخوری سیمانی با چند تا شیر آب، یه حلقه چاه بزرگ، با دهنه ای به ارتفاع نیم مترداشت، روی آن را با یک سرپوش حلبی پوشانده بودند. متاسفانه بعدها مدرسه معینی که میراث فرهنگی ما بود را از بین بردند و خرابش کردند.
مدیر ما خانم ریاضی که چهره ایشان یادم نمیاد و ناظم مرحوم خانم جعفری همسر مرحوم بحرینی بود، خانم بلند قد و خوش اندام با موهای فرفری، خانم مهربانی بود، هرروز صبح سرِ صف ناخن ها و موهای دانش آموزان را می دیدند. بعد ها در کلاس بالاتر خانم جعفری مدیر مدرسه شدند. مستخدم مدرسه مرحوم خانم مصلیحان، قدی کوتاه و چاق داشتند، خیلی بداخلاق و بدرفتار با بچه ها، یادم میاد همون روز اول که رفتم آبخوری، گوش منو پیچوند که تا الان یادم نرفته است.
یکی از همکلاسی هام دختر مرحوم آیت الله حجت بودند که بعدا بورسیه دانشگاه پهلوی شدیم. چند روز پیش یکی دیگر از همکلاسیهایم را بعد از ۴۰ سال بطور اتفاقی در مترو تهران دیدم و خیلی خوشحال شدیم. اکثرا همکلاسی ها به شغل شریف آموزگاری مشغول شدند.

نسیم جنوب
اول مهر
شماره ۹۲۵ یک شنبه ۳۰ شهریور ۱۳۹۹
NASIM JANOUB

# نقشه کودکانه در ایام مدرسه رفتن

**رسول غریبی - بازنشسته و ماهیگیر**



خاطرم هست مرحوم مادرم دست مرا گرفته بود و مرا به مدرسه رساند و بسیار خوشحال بودم. سال ۱۳۴۰ از جفره به سنگی و مدرسه مهران و مدرسه ای با حیاط گسترده و کلاس های آماده و شیک و جلوی کلاس ها راهرو و سایه بود درب مدرسه رو به خیابان امام بود.

مدیر آقای هوشیار، ناظم آقای شجاعی و معلم کلاس اول نیز برادر مدیر آقای هوشیار بود. از کلاس دوم به لحاظ احداث مدرسه بنمانع تحت نام مدرسه جفره ما را به مدرسه بنمانع منتقل کردند. معلم کلاس اول ما در مهران آقای هوشیار بود، معلم شیک و خوش اخلاق و مهربان بود و شیطونی بچه ها را صبورانه تحمل می کرد و سعی می کرد درسها را با لبخند و مهربانی به بچه ها منتقل کند. روزهای اول مدرسه با تحمل شیطونی و فضولی و گاها دعواهای کوچک بچه ها که بعدا تبدیل به رفاقت شد طی گردید. از دانش آموزان همکلاسی استاد جهانبخشیان نویسنده و بازنشسته بندر و مرحوم مرتضی ماهینی که در طوفان و دریا غرق شد و رحمت خدا رفت، حبیب زایری فرهنگی و معلم و بازنشسته است، حسین غریبی رحمت خدا رفت، جناب وزان خواننده معروف و محبوب.

یکی از خاطراتم از مدرسه این هست که در یک جشن و مناسبت مدیر مدرسه آقای هوشمند جناب وزان را که صدای خوبی داشت پای ستون پرچم آورد و مانند ایرج آواز خواند و چه چه می زد.

نکته مهم دیگر این که ما در آن سن کودکی از جفره تا مدرسه مهران پیاده و کودکانه این مسیر را طی می کردیم، دانش آموزان بدون توجه به زحمات مادران و کاستی های آن زمان در مسیر مدرسه در یک شیب ماسه بادی که نزدیک منزل آقای توانگر در بنمانع بود، کتاب ها را در کنار دیوار می گذاشتند و به صورت خوابیده روی این کاسه ها غلت می خوردند و سر و صورت و لباسشان پر از خاک و ماسه می گردید و یا در مسیر درختان کنار سنگ های آنان در امان نبودند.

اما خاطره ای جالب و با شیطانگری از کلاس دوم که در مهران بودیم، مادرم هر روز صبح پنج ریال بمن می داد تا در برگشتن از نانوایی سینگر محله سنگی نان خرید کنم، این ماموریتی که بمن می دادند برای من یک زجر و مشکلی داشت و آن این که چون من مجبور بودم در صف نانوا نان خرید کنم ظهر از بچه های همکلاسی در برگشتن به خانه عقب می ماندم. دیدم تا خرید نان توسط من بد معامله ای است لذا نقشه ای بنظرم رسید، یک روز که در صف نانوایی خیلی معطل شدم و هوا هم گرم بود خودم تنها و با نان در بیابان بین بنمانع و جفره در برگشت بودم، بار سنگین کتاب ونان و تنهایی در برگشت باری طاقت فرسا برایم بود و داشتم خسته وآهسته مسیر برای رسیدن به خانه طی می کردم، نزدیک جفره مرحوم مادرم را در حاشیه منزل می دیدم که بطور مکرر هر ازگاهی آمدن من را تعقیب می کند. نزدیک زمین فوتبال شعاع و سکان فعلی و یکصد متر مانده به خانه مجددا مادرم آمدن من را نگاه می کرد.

اینجا بود که نقشه شیطانی را اجرا کردم و با نان و کتاب ها خودم را روی زمین انداختم و به حالت غش افتادم و خوابیده به طرف خانه نگاه کردم، مادرم هراسان به خانه برگشت و با جیغ و داد پدرم را فرا خواند، یکی دو زن همسایه هم به دنبال پدر ومادرم به سمت من آمدند، چشمانم را نمایشی بی حرکت بستم. پدرم تا رسید مرا روی دوشش انداخت و مادرم وهمسایه به دنبال او به سر و صورت خود می زدند. مر ا به خانه آوردند و در بغل پدرم درازکش خوابیده بودم و یکی دو لیوان آب خنک به صورتم زدند.

من هم نمایشی و آهسته چشمانم را باز کردم و به هوش آمدم، اما می شنیدم که پدر مادرم می گفتند آزار نونی بخوریم، بچه ام از دستم رفت و بدین صورت روزهای بعد ما از خرید نان معاف شدیم و مسیر مدرسه مهران تا جفره را با هم کلاسی های خود و با بازی کودکانه طی می کردیم و مرحوم پدرم خودش با دوچرخه برای خرید نان می رفت.

**دکتر عبدالمجید مصلح رئیس دانشگاه خلیج فارس بوشهر:**

# آموزش آن موقع تنبیه محور بود



من دو خاطره از اولین روز مدرسه به یاد دارم. آن موقع ما در روستای کردوان علیا زندگی می کردیم. سال اول، ابتدا روستای کردوان علیا مدرسه ابتدایی نداشت و من و تعدادی از بچه های روستا و از جمله برادر بزرگترم در ۱۳۵۳ برای مدرسه به روستای کردوان سفلی (با فاصله تقریبا ۶-۷ کیلومتری تا روستا) می رفتیم.

اولین روز مدرسه در دبستان کردوان سفلی با خاطره نه چندان شیرینی شروع شد.

یکی از بچه های روستا و احتمالا بردارم به آقای مرشدی معلم خوب وقت روستا که زحمات زیادی برای آنجا کشید، گفته بودند که این دانش آموز جدید شما خیلی فضول و ... هست. ایشان هم به کمک همان هم روستایی ما که احتمالا کلاس چهارم بود، بنده رو گرفتند و تا توانستند زدند. البته دقیق به یاد ندارم کار بد مشخصی کرده بودم یا نه، ولی بیشتر بر پایه گزارش همان دو نفر بود!

خاطره دوم مربوط به اولین روزی است که برای روستای خودمان معلم آمد. ما بعد از چند روز که مدرسه را در روستای کردوان سفلی شروع کردیم، یک روز دیدیم یک خودرو جیپ به مدرسه نزدیک می شود، کسانی که سوار خودرو بودند با لباس فرم بودند. برداشت بچه های مدرسه این بود که برای زدن واکسن آمده اند، همه بچه ها فرار کردند و به سمت کوه که نزدیک روستا بود، رفتند. کمی بعد از طرف روستا به دنبال ما آمدند، گفتند نترسید و برگردید. معلم برای کردوان علیا آمده، و از آن به بعد مدرسه ما در روستای خودمان شروع شد.

در روستای کردوان سفلی، دبستان روستا، یک مدرسه شش کلاسه بود که توسط دولت ساخته شده بود. مدیر و ناظم و معلم یکی بود. آقای ابراهیم مرشدی، یکی از بهترین معلمانی که به بچه های روستا خدمات زیادی انجام داد و بعدا به بوشهر منتقل شدند و سال های اخیر خدمت ایشان رسیده ام.

در روستای کردوان علیا مدرسه در یکی از خانه های بدون استفاده روستا فعالیت خود را شروع کرد. خانه ای گلی و قدیمی که در نزدیکی خانه ما بود. در کردوان علیا نیز معلم، مدیر و ناظم یکی بودند. آقای بندری که مسجد سلیمانی بود و به صورت سپاهی دانش به عنوان معلم به روستای ما آمد.

تحصیل من بیشتر با آقای بندری گذشت. ایشان یک فوتبالیست حرفه ای بود، و برخلاف آقای مرشدی اولین سال تجربه معلمی ایشان بود.

آموزش آن موقع خیلی تنبیه محور بود و روزانه باید این کتک را نوش جان میکردیم. برای کتک خوردن هم نیازی به دلیل و بهانه ای نبود!

– درباره حال و هوای روزهای اول مدرسه، بیشتر ترس از تنبیه و کتک در ذهن من باقی مانده و خاطرات دیگه رو کمتر به خاطر میارم.

درباره دانش آموزان همکلاسی و این که دقیقا مدرسه و کلاس اول ما با چند نفر شروع شد رو به خاطر ندارم. ولی در مجموع سه چهار نفر با هم هم دوره بودیم که در سال های بعد فقط دو نفر هم کلاس بودیم. من و جابر یوسفی. جابر بعد از کلاس پنجم به استخدام سپاه درآمد و چند سال پیش بازنشسته شد. با جابر تا کلاس پنجم با هم بودیم.

وضعیت دانش آموزان در آن زمان همراه با فقر و کمبود امکانات شدید بود و هم مدرسه و هم دانش آموزان با کمترین امکانات درس می خواندند، ولی انگیزه درس خواندن بالا بود و از نظر فرهنگی جو به گونه ای بود که به هر صورت باید درس خواند تا بیسواد نباشیم. خانواده ها هم هر چند با حداقل امکانات، ولی حمایت می کردند تا بچه ها درس بخوانند.

**دکتر محمدرضا بحرانی رئیس دانشگاه پیام نور بوشهر:**

# همزمانی شروع مدرسه با برداشت خرما



همیشه روزهای آخر شهریورماه در منطقه دالکی شهرستان دشتستان فصل بسیار زیبا و شیرین برداشت خرما هست. در شهریور سال ۱۳۵۱ بود و فصل برداشت خرما. در آن سال ها ما تعداد زیادی نخل داشتیم و در شهریور و مهرماه کاملا مشغول کار برداشت خرما.

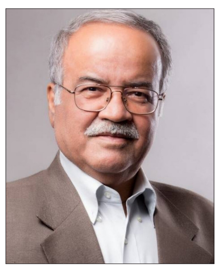
در همین سال پدربزرگ گفت چند روز اول مدرسه نمی خواد بری، بمون و کمک مون کن. به همین دلیل هفته اول مهر من مدرسه نرفتم. اولین روزی هم که رفتم لباس معمولی پوشیده بودم به همین دلیل ناظم مدرسه گفت برید لباس رسمی بگیرید. منم با پدرم رفتیم بازار و کت شلواری گرفتیم، سایز اون کت شلوار که رنگ آبی تیره هم بود خیلی برام بزرگ بود و تا کلاس سوم من آن را پوشیدم. اولین سالی که من مدرسه رفتم سال ۱۳۵۱ بود. مدرسه کوروش دالکی که از سال ۱۳۱۰ تاسیس شده است. مدیر مدرسه آقای ذولقدر اهل شیراز و ناظم آقای شمسی زاده بود. این مدرسه که کنار کلانتری دالکی می باشد، الان با نام دبستان دکتر علی شریعتی هست. معلم کلاس اول آقای شهابی از اهالی برازجان بود.

درس و مشق اون سال ها خیلی جدی بود وترس از مدیر و ناظم مدرسه یک اضطراب فراگیر بود، بخصوص زمان ایستادن در صف صبحگاه مدرسه که با انضباط شدیدی همراه بود. مدرسه هم صبح و بعدازظهر باید می رفتیم. اکثر هم کلاسی ها و هم مدرسه های من معلم شدند، البته تعدادی هم پزشکی خواندند و دوستان عزیزی هم از همکلاسی ها و بچه های این مدرسه در جنگ تحمیلی شهید شدند. از جمله نام آشنایان هم کلاسی و هم مدرسه ای؛

شهید اصغر عدالت که زمان شهادت دانشجوی دانشگاه شیراز بود، شهیدان احمد علی نژاد، خلیل فردوسی، علی بحرانی، مرتضی یزدان پناه، محمد مهدی یزدان پناه، علی راه خسروانی (که هم نیم کتی من بود)، غلامرضا عرب، سید عبدالله موسوی.

همچنین آقای دکتر اسماعیل عبداللهی رئیس دانشگاه آزاد، آقای دکتر رضا معتمد، آقای اکبر صابری، آقای دکتر سید جواد حسینی، آقای دکتر احمد شیخی استاد نمونه فیزیک اختر دانشگاه شیراز و جوانترین عضو فرهنگستان علوم فیزیک جمهوری اسلامی از دیگر همکلاسی های من بودند.

# درس خواندن را با شکلات مینو شروع کردم



**داریوش پوربهی:** پدرم (حسین پوربهی) از سال ۱۳۳۸ مسئول کارخانه برق بندر دیلم بود و ما هم در سال ۱۳۳۹ به دیلم رفتیم و من تحصیل خود را از اول مهرماه ۱۳۴۰ در دبستان جدیدالتأسیس هدایت دیلم آغاز کردم.

مادرم (زهرا بحرینی) از یک سال قبل، نقاشی و شعرخوانی و داستان با من کار کرده بود. پدرم برای رفتن به مدرسه یک کیف چرمی سبز رنگ چندین دفتر و مداد رنگی و لباس و کفشم را تهیه کرده بود و روز اول مدرسه دست در دست پدرم به مدرسه رفتم.

مدرسه و کلاس و نیمکت و تابلو همه نوساز بودند. مدیر دبستان آقای غلامشاه (ماشاالله) بویراتی و ناظم مدرسه آقای قنواتی بودند و معلم کلاس اولم، آقای علی خرده فروش اهل شیراز بود.

او قیافه آراسته و مؤدب و مهربانی داشت و در اولین وقت مدرسه از خوبی های مدرسه و درس و کتاب صحبت کرد و سپس نحوه وارد شدن به کلاس و به موقع آمدن به مدرسه و احترام به پدر و مادر و معلمین و دوستی با هم کلاسی ها صحبت کرد. سپس یک پاکت شکلات مینو از کیفش بیرون آورد و به بچه ها داد. بچه ها همان موقع از آقای خرده فروش خیلی خوشحال شدند.

وقت دوم آقای خرده فروش یک نقاشی روی تابلو کشید و گفت همه این نقاشی را بکشید و من نمره بین صفر تا ۴۰ به شما می دهم. من نقاشی را کشیدم و به من نمره ۴۰ داد و دانش آموزان برای من دست زدند و من خوشحال شدم. روز بسیار خوبی بود.

# از سوزن و آمپول فرار کردم

**حسین معروف**



بنده مهرماه سال ۱۳۵۳ خورشیدی راهی کلاس اول دبستانی شدم که کوروش کبیر نام داشت و در مجاورت اداره بنادر و مسجد جامع عطار بوشهر قرار داشت.

معلم کلاس اولم، شادروان بانو هما انگالی‌پور، از معلمین متبحر و با سابقه‌ی بوشهر بود. مادر بزرگوار او هم جزو اول معلمین زن بوشهر بود. ایشان هم‌محلی و همسایه‌ی قدیمی ما در کوی دهدشتی هم بودند و برایم شخصیتی فراتر از یک آموزگار داشتند. خدایش بیامرزد که او و مادر و هم همسرشان، شادروان غلامعلی حسین زاده ازخادمان صادق فرهنگ بوشهر بودند. شادروان انگالی‌پور معلمی بسیار مودب و صبور و آرام بودند که برای دانش‌آموزان مادری می‌کردند.

مدرسه‌ی کوروش کبیر که پس از انقلاب به ولیعصر(عج) تغییر نام داد و بعدتر هم در طرح توسعه بندر بوشهر قرار گرفته و تخریب شد. مدرسه‌ای خوب و با کادر آموزشی درجه یک و مدیریت با نظم و زبانزد جناب آقای ارجمندزاده (پدر بزرگوار جناب مهندس ارجمندزاده، مدیرکل فعلی اداره کل بنادر استان بوشهر) بود که بیشتر دانش‌آموزان آن از ۴ محل مرکزی شهر و همچنین کوی جبری بودند. عموم دانش‌آموزان آن مدرسه از طبقات ضعیف اقتصادی و اجتماعی بودند. جو عمومی آن روز کشور و به تبع آن مدارس، علیرغم فقر و تنگدستی عامه مردم، جوی شاد و سرزنده و سرشار از رفتارهای انسانی بود. حس نوع دوستی، حسی غالب در عموم محافل و مجامع بود. کودکی ما، کودکی لذت بخشی بود. جست و خیزها و بازیهای کودکانه‌ی دوران ما در میادین مرکزی محلات قدیمی و حیاط درندشت مدارس بود. طبیعت عرصه‌ی بی انتهای کودکی های ما بود.

از همکلاسی‌های دوران دبستانی که هنوز با هم مرتبطیم و از هم باخبر، اول آقای عبدالرحمان برزگر است که همکلاسی و هم محلیم بود. دوستی ما بسیار نزدیک و برادرانه بوده و هست. ایشان بعد از بازنشستگی از پایگاه دریایی بوشهر، به دلیل علایق ریشه‌دار و قدیمی، مسئول فعلی انجمن سینمای بوشهرند. او عکاس و نویسنده‌ای چیره‌دست هم هست. از دیگران دوستان و همکلاسی‌های آن مدرسه‌ی خاطره‌انگیز، مهندس سید هیراد رکنی، فرزند نویسنده‌ی درگذشته مطبوعات استان، آقای سید محمد جعفر رکنی است که بازنشسته مخابرات بوشهر و فعلاً ساکن تهران است. از دیگر همکلاسی‌ها، مهندس محمود چاووشی است که ازمدیران فعلی پالایشگاه نفت آبادان است. حافظه‌ام برای یادآوری خاطرات دیگر دوستان یاری نمی‌کند ولی برای همه‌شان شادی و تندرستی را آرزومندم و اما یک خاطره از اولین روزهای کلاس اول این که نظارتهای بهداشتی بر دانش‌آموزان در آن ایام منظم و دقیق بود. یک روز که اکیپ واکسیناسیون به مدرسه ما آمدند، بنده که به شدت از سوزن و آمپول واهمه داشتم، به اصرار از معلم اجازه‌ی رفتن به سرویس بهداشتی را گرفته و از لای در سرویس ورود و خروج اکیپ را از کلاسمان رصد کردم. بعد از اطمینان از خلاصی از سوزن واکسن خوردن، راهی کلاس شدم، بعد از نشستن روی نیمکت خودم، شادروان بانو انگالی‌پور با تبسم اعلام کرد که امروز را با فرار به سرویس بهداشتی در رفتی ولی فردا همین اکیپ برای تکمیل کارشان دوباره برمی‌گردند و همین طور هم شد؛ فردا آمدند و بنده را هم مستفیض کردند.

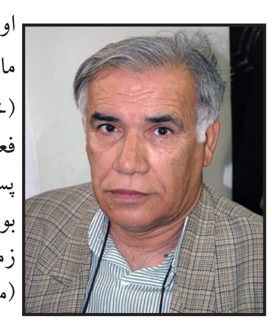
# دفترچه پس انداز دانش آموزی




داریوش غریب زاده: اولین روز مدرسه یک دفترچه پس انداز بنام حساب دانش آموز از طرف بانک صادرات به ما هدیه دادند. ده ریال آن زمان هم در حساب بعنوان هدیه بانک بود. هنوز دفترچه اش دارم و مبلغی از اون دوره طلبکار بانکم. یک روز رفتم بانک صادرات، گفتند از غار اصحاب کهف خوش اومدی. نشانی: دبستان گلستان سال ۴۷ اول دبستان.

# چوب کُنار خوابانده درآب حوض

**محمد قدسی**



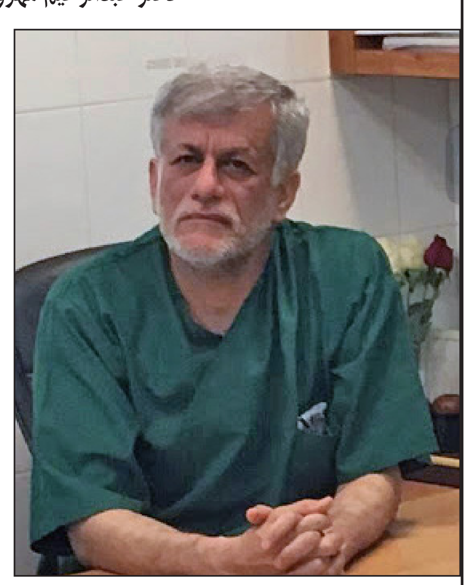
اول مهرماه خونه ما در محله سنگی (خیابان یادگار امام فعلی) بوشهر بود. من پسربزرگ خانواده بودم، خواهرانم آن زمان یکی کلاس نهم (مادر شهید سلحشور) و یکی کلاس چهارم (مادر دکتر کشاورزی ها) بود وخواهر سوم کلاس سوم (مادر رفیعی نژادها) بود. پدرم اول مهر گفت لباست بر کن کیفت بردار ببرمت مدرسه. مدرسه تو عمارت چوبک در محله سنگی بود.

مدیر مدرسه مرحوم آقای سلاحی و معلم کلاس اول آقای محمود غریبی (اهل جفره که بعد رفت بانک صادرات) بودند. سملیان هم بابای مدرسه بود. از خونه که آمدیم به طرف مدرسه یکی از بچه های محل داشت تو کوچه بازی می کرد، بوام صداش کرد و گفت برو لباست برکن بریم مدرسه، گفت مو لباس ندارم. گفت پروای نی، بردش تو اوانبار خونه خوشون دست و صورتش شست و رفتیم مدرسه ثبت ناممون کرد و نشستیم سرکلاس. من دیگه نمی دونم چه اتفاقی افتاد ولی فرداش دیدم مانند لباسی که بر مونن و ارسی که پامن پوی اونم هست. اومد جنبم سرصف گفت سی کن دیگرو پسین آغات سیم آورده، کتاب و دفترم سیم خریده آورده. مدرسه تعطیل شد و رفتم خانه سی بوام جریان گفتم. گفت اگرجایی شنیدم گفتی می کشمت. گفتم ای خوش گفت. بابام گفت او نمیفهمه، بواش خریده مو بردم خونه شون تحویل دادم.

همکلاسی های آن موقع مرحوم رسول بوریال، مرحوم سیدعبدالله هاشمی، خدا رحمت کنه سید عزیز ذاکرحسینی و دیگر آقایان رسول چهابی، دکتر دولابی، محمد جعفر فروزانی، حسین حمیدی، جعفر دریایی، رحیم بنچاری، سید محسن هاشمی... ازاین جمع دکتر دولابی، جعفر فروزانی، حسین حمیدی و بنده زرنگ کلاس بودیم و شاهد کتک خوردن همکلاسی هامون با چوب کُنار خوابانده درآب حوض خنک زمستان زیاد بودیم، ولی ما چند نفر کتک نمی خوردیم. بعد از یکسال آقای سلاحی شد مدیرمدرسه ایراندخت و آقای محمد هوشیار که دارایی بودند شد مدیر و آقای شجاعی که انسان وارسته ای بود شد ناظم. سال دوم تو عمارت مدرسه تمام کردیم که ساختمان مدرسه مهران روبرو گلشن تکمیل شد و رفتیم مدرسه نوساز.

# هم از همکلاسی کتک می خوردیم و هم از مدیر و ناظم

**دکتر عبدالرحیم مهرور - متخصص بیهوشی**



اصولا انسانها با خاطرات زندگی می کنند، خاطرات درسهایی آموزنده است فرا راه آینده و چه خوب است بر بهترینشان که در دوران تحصیلات از ابتدایی تا دانشگاه شکل می گیرد مروری داشته باشیم.

چون متولد آبان ۳۸ بودم در مهر ۴۵ در حالی که دستانم در دست پدر بود با ترس و لرز به مدرسه فخردایی که خانه ای قدیمی و اجاره ای در بوشهر (محله سنگی پشت مسجد توحید) بود به مدیریت زنده یادان احمد زاده و مفرد قدم گذاشتم و معلم کلاس اول خانم پوست فروش بود که در سال دوم این مدرسه به خیابان توحید با امکانات رفاهی بهتر و فضای بازتر نقل مکان کرد. در سال اول مهمترین خاطره ای که قابل باز گو کردن باشد این بود که دانش آموزی که اتفاقا چند روز قبل بطور اتفاقی در خیابان ملاقاتش کردم سابقه تشنج داشت و هفته ای یک نوبت در مدرسه دچار تشنج میشد و به زمین می خورد، ما هم دورش جمع می شدیم تا این که یکی از بزرگترها برای درمانش از راه می رسید و با چاقویی روی زمین اطراف این بنده خدا دایره ای می کشید و بعد از چند دقیقه خوب می شد و ما را در خرافات ذوب می کرد. در حالی که هیچ ارتباطی با درمان ایشان و کشیدن دایره با چاقو وجود نداشت. از همکلاسی های آن زمان یکی زنده یاد رضا راستی کارمند بازنشسته مخابرات که اخیراً به علت کرونا فوت کرد، شهیدان پرویز فرشید و رسول بیخوف و



عده ای دیگر شغل اداری و رانندگی انتخاب نمودند و بعضی دیگر عاقبتی بهتر از اعتیاد و یا مهاجرت نداشتند.

در آن زمان وضعیت دانش آموزان چندان مناسب نبود گرچه زندگی اکثر افراد فقیرانه اما عاطفه و مروت بیشتر بود پدر من ملوان بود دیگران هم اکثرا همین گونه بودند.

اما خاطره ای جالب از تبعیض در آن زمان، دوره راهنمایی مدرسه مهران بودم که بچه یکی از ساواکی ها همکلاسی من بود. اصالتا ترک زبان بود، ایشان هر روز به من و بقیه دانش آموزان به پشتوانه شغل پدرش کتک می زد، ما هم می رفتیم پیش مدیر و معاون مدرسه شکایتش می کردیم ولی آنها هم بدون هر گونه تحقیقی به گوشمان سیلی آبداری می کوبیدند. در آخر من هم عاصی شدم و تصمیم گرفتم خودم انتقام جانانه ای از این بچه ساواکی بگیرم. یک روز بعد از مدرسه با خودکار بیک چنان بدنش را سوراخ سوراخ کردم که علاوه بر تنبیه مجدد از طرف مدیر و معاون مدرسه، به مدت یک هفته هم از مدرسه اخراج شدم.

بعد از اخذ دیپلم در سال ۵۶ از دبیرستان سعادت در آزمون دبیری قبول اما متاسفانه در مصاحبه مردود شدم. گذشت و گذشت و گذشت تا این که دست روزگار ما را بعد از انقلاب درسال ۵۸ به شغل شریف معلم چند پیشه سوق داد، رفتم روستای چغابور کنار روخانه مند از توابع شهرستان دشتی و برای اولین بار کلاس درسی که قبلا طویله گوسفندان بود از طرف اهالی محل مهیا شد و صندلی بنده یک حلب نفتی و نیمکت دانش آموزان هم گونی که تصاویر گویایی از فقر و تهیدستی است و حکایت معلمی به بماند تا وقتش.

نسیم جنوب
اول مهر
شماره ۹۲۵ یک شنبه ۳۰ شهریور ۱۳۹۹
NASIM JANOUB

# حکایت روزهای سخت کلاس اول

دکتر ابراهیم شفیعی - فوق تخصص جراحی قلب و عروق



ورود من به مدرسه با یک سال تاخیر در سال ۱۳۴۹ در آبپخش صورت گرفت، چون شش سالگی که می بایست به مدرسه می‌رفتم متاسفانه دچار بیماری شدید مالاریا شده بودم، به نحوی که مدتها توی بیمارستان اون موقع شیر و خورشید برازجان که ۲۵ تخت هم بیشتر نداشت، بستری بودم و به سختی از بیماری جان سالم به در بردم.
مدارس آن موقع هم بتازگی در روستاها شروع به تحول و تغییر از شکل مکتب خانه ای به شکل مدارس کلاسیک امروزی نموده بودند. مدرسه ما به صورت استیجاری در منزل قدیمی و تخریبی یکی از اهالی روستا به نام مرحوم مشهدی فتح الله نخعی که به تازگی منزل جدیدی برای خودش تدارک دیده بود، راه اندازی کرده بودند و به سبک منازل قدیم با اتاق های خشت و گلی که سقفش از تنه و برگ درخت نخل و استبرق ساخته شده بود و دیوارش هم کاه گلی و کف هم خاکی بود. ولی باز هم جای شکرش باقی بود که سایه ای بالای سرمان بود، هر چند که ایمنی نداشت و هر لحظه امکان فرو ریختنش بر سرمان و مدفون شدن زیر آوار وجود داشت.
از نظر تعداد معلم و مدیر و کارکنان هم در کل دو نفر آن جا را اداره می کردند، یکی مرحوم آقای رهنما و دیگری هم خانم حاجی پور بودند که نقش مدیر و ناظم و معلم کل کلاس ها و دفتردار و خلاصه کل وظایف مدرسه را عهده دار بودند.
برای نظافت مدرسه هم مستخدمی وجود نداشت، وظایف تمیزکاری به عهده خود دانش آموزان بود که حیاط بزرگی هم داشت و در پایان هفته به نوبت گروهی مسئول تمیزکاری کلاس ها و حیاط و همه جا می شدند و با توجه به خاکی بودن محوطه، به زحمت می شد هفته ای یک بار آن جا را تمیز کرد. حتی جارو و وسایل تمیزکاری و محلول شستشو هم اصلا معنا و وجود نداشت و نظافت محوطه با همان برگ درخت نخل و جاروی از خوشه نخل و نهایتا آب خالی که اون هم می بایست یا مشقت فراوان از چاه با سطل کشید، صورت می گرفت.
روز اول مدرسه هم برای ما تحول بزرگی محسوب می شد زیرا استقلال ما از خانواده از همان زمان پایه ریزی می شد، چون می بایست به تنهایی آن هم با پای پیاده به مدرسه برویم. منزل ما تا مدرسه فاصله زیادی داشت و تقریبا در دو سمت مخالف روستا واقع شده بودند. آن موقع هم نه تنها از ماشین خبری نبود بلکه حتی موتور و دوچرخه هم جای خودش را باز نکرده بود و اصولاً وضع اقتصادی مردم هم آنقدر خوب نبود که بشود از این گونه وسایل استفاده کرد، بنابراین تنها راه پیاده رفتن بود که با توجه به سن کم سال اولی ها همه بچه های کلاس های مختلف مدرسه در یک گوشه محله جمع می شدیم و به صورت گروهی و پیاده راه می افتادیم تا اگر در بین راه کسی دچار مشکل شد، بقیه کمک کنند.




کلاس ها هم به صورت دو شیفته بود و چهار ساعت صبح و دو ساعت عصر برگزار می شد. از هشت صبح تا دوازده ظهر و از دو بعد از ظهر تا چهار عصر. در این فرصت دو ساعته با توجه به بعد مسافت تا منزل، دیگه فرصت مراجعه به منزل برای ناهار هم نبود و ناچارا می بایست همون صبح که از خونه بیرون می‌زدیم با خودمان ناهارمون را هم می بردیم و در مدرسه سرو می کردیم. البته ناهار هم که چیز درست حسابی نبود چون اون موقع روستا نه آبی داشت و نه از برق و یخچال خبری بود.
اغلب از نان و خرما و نهایتا از سیب زمینی قرمز شده برای ناهار استفاده می کردیم. چون آن موقع هنوز استفاده از پلاستیک هم برای نگهداری از مواد غذایی رایج نشده بود لذا مواد غذایی را در دستمال پارچه ای می پیچیدیم و بخاطر این که کتاب و دفترهامون خیس نشود توی کیف هم نمی توانستیم بگذاریم و در یک دست کیف کتابها و دستمال را هم در دست دیگر می گرفتیم و راهی مدرسه می‌شدیم.
در مدرسه هم که چون جایی برای نگهداری غذا نداشتیم و توی کلاس هم نمی تونستیم ببریم، ناچارا به شاخه های درخت ابریشم بزرگی که در حیاط مدرسه وجود داشت آویزان می کردیم تا هم از آفتاب داغ و هم از گزند مورچه ها در امان بماند.
متاسفانه مورچه ها هم که گرسنه بودند هر جا غذایمان را می گذاشتیم باز به طریقی خودشون را بالای درخت می رساندند و به ناهار ما دستبرد می زدند به نحوی که یکی از کارهای دایمی ما این بود که در وقت استراحت بین کلاس ها به دستمال غذایی سر می‌زدیم و مورچه ها را می تکاندیم و دوباره آویزان می کردیم تا شاید برای ناهار چیزی باقی بماند. البته با توجه به این که این موضوع به صورت امری مستمر و طبیعی درآمده بود از همان ابتدای صبح در منزل که ناهار را بر می‌داشتیم سهم مورچه ها را هم به ناهار خودمان اضافه می کردیم تا هر چه هم ببرند باز هم سر ظهر یک مقدار براموِن باقی بماند. در حقیقت با مورچه ها به همزیستی مسالمت آمیزی رسیده بودیم و وجود یکدیگر را در کنار هم تحمل می کردیم.
اما مشکل اصلی ما گربه ها بودند که وقتی حمله می کردند کل غذا با دستمال را با خود می بردند و دیگه چیزی برای ناهار باقی نمی ماند. اتفاقا همان روز اول گربه دستمال غذایی یکی از دوستان همکلاسی ما را با خود برده بود و به همین خاطر سهم ناهار باقی مانده از دست مورچه ها را با هم تقسیم کردیم و خوردیم و این هم یکی از خاطرات روز اول مدرسه بود.

# اکیپ محله دهدشتی در دبستان سعادت

احمد رضا فرهادی

درسال ۱۳۴۰ با ذوق و شوق به همراه برادر بزرگم مرحوم رضا و همکلاسی های اهل محل درمعیت آقای محمود و احمد مشفقیان برای ثبت نام به دفتر دبستان سعادت بوشهر رفتیم، ولی به علت تولد در۲۰ مهر یعنی نیمه دوم سال، آقای فروتن مدیر دبستان از پذیرش ما خودداری کرد و دست از پا درازتر برگشتیم. گرچه بعد در دبستان فردوسی واقع در کنار خور دی سیفو به مدیریت مرحوم عبدالرسول رجب پور ثبت نامم کردند ولی دلم با مدرسه قدیمی و تنگ و ترش فردوسی نبود و تا آخر سال تحصیلی به آن جا نرفتم.
بنابراین سال بعد همراه با نیمه دومی های متولد ۳۴ و متولدین نیمه اول ۳۵ مجددا به سعادت آمدیم و این آغاز دوازده سال همکلاسی شدن با بهترین بچه های آن دوران بود که هرچه خاطره خوب در زندگی داریم از همان روزگاران است.
دبستانی سعادت در چهار راه مخابرات امروزی بود که زمین لم یزرعی بود بیش از دو و نیم هکتار زمین دارای میدان فوتبال کامل و انواع اسباب بازی، سرسره، تاب و بازی های دیگر با سالن و کتابخانه مدرسه ای نمونه و بهره مند ازمدیری شایسته آموزگاران زبده و حتی سرایداری کارکشته داشت که اکثریت بچه ها را کاملا خانوادگی می شناختند.
مدیریت زنده یاد فروتن در کنار معلمانی همچون شادروانان دهباشی، برازجانیان، شادور، پورجعفر، احمد خسرویان درکنار یادشان بخیر گمرکچی، نبوی، مستوری مجموعه ای کامل در تعلیم و تربیت تشکیل می دادند.
بعدها و همزمان با توسعه و گسترش تمدن بزرگ، بجای آن که همه مدارس آموزشگاه ها از الگوی وسعت و فضا و سیستم مدیریتی دبستان سعادت پیروی کنند، آن را به اداره و مدیریت واگذارکرده و در زمینی کوچک آن نقل مکان نمودند. البته برای حکومتی که اولویت اصلی برایش ایجاد پایگاه هوایی و دریایی بود و ژاندارم خلیج شدن مایه افتخارش می شد، گرفتن تمام زمینهای کشاورزی مرغوب شهر و محدود کردن فضای مدنیت و آموزشی- ورزشی و برعکس ساختن زندان یک امر طبیعی می بود و بی خود نبود که در شادی و عروسی ها می خواندیم:

شنیدم بهمنی پادگان میسازند
برای سربازان زندان میسازند
سمرایا سمرایا سمرا

### معلم کلاس اول و مدیر

در مدرسه فردوسی جبری معلم سبزه رویی معلم اولش بود بنام شادروان پرویز اخلاقی که مرا همان روز اول شناخت وبا وجود این که رجب پور اهل محل مان بود، با توصیه آقای اخلاقی ثبت نام شدم اما از آن جا که همه ی آشنایان مدرسه سعادت بودند، صبح با آنها به سعادت می رفتم و با آنها برمی گشتم به صورت مستمع آزاد بدون امتحان و کارنامه سرکلاس آقای گمرکی حاضر شدم. اما سال بعد که رسما دانش آموزشدم معلمم آقای محمدعلی خلیفه ( شادور) شد که هم محلی بود و خیلی دقیق کار و دلسوزی و حساب و کتاب را به ما یاد داد و حق بزرگی به گردن شاگردانش دارد به پاس همین جدیت دبستان سعادت که کلاس اول آن به دوشعبه



افزایش پیدا کرده بود تا پایان دوره ابتدایی شادور کلاس اول خود را همراهی نموده چهارسال بنده شاگردش بودم و هر چه پایه سواد آن نسل است از زحمات این معلم فداکار بود.
تمام دوران شش ساله ابتدایی را مرحوم فروتن پذیر مدیر بود و ناظم نداشت ولی آقای آگاه معلمی جوان از شیراز و معلمی جوان و بلند بالا بنام مستوری کارهای سرود و پرچم صبحگاهی را انجام می دادند که اخلاق و رفتار ملایم همشهری گری حالشان نبود و برای همین همیشه بعد از مراسم صبحگاهی از درب خانه سرایدار وارد مدرسه می شدم و در مراسم دعا و پرچم غایب بودم البته به قیمت کم شدت نمره انظباط .

### حال و هوای روزهای اول مدرسه

نسل ما مکتبی بود و قبل از دبستان برای یادگیری قرآن وعربی به مکتب ملا عرب ها در محل کوتی مسجد جامع اهل تسنن می رفتیم. زبان خشن و چوب و خیابان مکتب خونه را که با سال اول و فضای متجدد و باز دبستان مقایسه می کردیم مثل حالت انفرادی در برابر هواخوری دربند عمومی می بود و البته سوپاپ اطمینان مدرسه سعادت هم منزل سرایدار بود که به بهانه خرید نخود و یا بیسکویت جیم می شدیم که یا استادیوم و شرکت در مسابقات فوتبال و یا مراسمات مسجد و عزاداری ها جاذبه اش برحضور در کلاس درس می چربید. ما به هر دو جریان فوتبال و مسجد سخت وابسته و علاقه مند بودم و هنوز تور سبز و زرد و نتیجه ۲ بر صفر شاهین را که اولین پیروزی شاهین بود فراموش نمی کنم که بعد از شکست ۴ بر۳ در وقت اضافی برای اولین بار با دل خوش از روی آب انبار استادیوم خارج شدیم ولی تلافی آن»

### همکلاسی ها

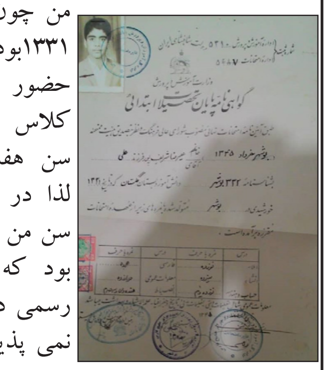
بخش مهمی از همکلاسی های دبستان سعادت را فرزندان مدیران ارشد، فرمانداری کل و روسای ادارت آن زمان تشکیل می دادند مانند فرزند مدیر اداره فرهنگ و فرزند آقای مستوفی بنام رشاد که با ما بود یا فوادکمال فرزند رئیس گمرک و میرزاد جهرمی رئیس اداره ثبت اسناد. فرزند سرهنگ خلخالی فرمانده ژاندارمری و هیات فوتبال، و بقیه یا هم محلی بودند ویا همشهری که عمدتا از چهارمحل بافت قدیمی شهر بودند و همه همدیگر را بخوبی می شناختند خصوصا اکیپ محله دهدشتی که اکثریتی مشهور و فعال در دبستان سعادت بودیم که به همین علت بارها با اکبر سیروس و فریدون امیری بعنوان محله شنبدی جر و دعوای محلی داشتیم و دراین مشاجرات سه محل کوتی، بهبهانی و دهدشتی با هم متحد می شدیم وشنبدی ها تک می ماندند و مشغولیات فکری ما رقابت محله ای بود.

### وضعیت دانش آموزان

درآن سالها فاصله طبقاتی بین مردم و بین دانش آموزان هم وجود داشت اما نه با این تفاوت فاحش. مرحوم اسماعیل مظلوم زاده و رازبری کافه ای داشتند معروف به نیم بیتی یا لیموناد که شاه و گدا روی تخته ای دوسه مانند می نشستند و لیموناد خنک می خوردند از حاج جعفر اخباری زاده و نعمتی لنج دار یا استاد گرگو و استاد محمد بنا و خلیل قوزی طباخ لنج تا غلام برمایه همه درکنار هم درسینه زنی با پا ی برهنه ( پتی) شرکت می کردند، آنچنان تفاوتی درسر و وضع لباس و وسایل آنها دیده نمی شد. البته لنج داران و تجدد نو نوار تر بودند و کارخانه از وسایل خارجی بهره مند بودند اما مشاغل دلالی و رانت خواری مثل امروز نبود و کسانی که ثروت امانتی داشتند مثل فیوض ها و پوردرویش ها یا افتخار و شمس افتادگی متواضعی داشتند در سادگی و متانت که فیس و افاده ای از آنان نسبت به همکلاسی ها دیده نمی شد. مثلا مشفقیان ها تا آن جا که امکان داشت به بقیه هم کمک می کردند و بقیه دانش آموزان از قشر متوسط رو به بالا بودند که قادربودند هزینه ثبت نام ده پانزده تومان آن زمان پرداخت نمایند نسبت به مدارس دولتی که واقعا رایگان بودند با تغذیه و کمک های دیگر.

# غم کم بود، گرچه مشکلات زیاد بود

شهرام شریف پور



من چون متولد اسفند ۱۳۳۱بودم و شرایط حضور رسمی در کلاس اول داشتن سن هفت سال بود، لذا در مهرماه ۱۳۳۸ سن من ۶ سال و۶ ماه بود که مرا به طور رسمی در کلاس اول نمی پذیرفتند، ولی به صورت غیر رسمی من در مهرماه ۳۸ به مدرسه رفتم، منزل ما چون در محله بن مانع (عاشوری فعلی انتهای کوچه شهید سیف زاده) به شکلی به محله بلبلی ها نزدیک تر به حسینیه سید محمد بود، بیش از سه ماه را به مدرسه مهران رفتم. (آن زمان در خیابان سنگی تقریبا سمت شرقی خیابان حدودا روبروی بانک ملی شعبه گلشن بود) من از خانه، مسیر کوچه گلشن را که کنار سنگ درار وخیلی باریک بود می رفتم و درست کنار بانک ملی (آن موقع بانک نبود) بیرون می آمدم و مدرسه آن طرف جاده خاکی بود، یادم میاید مدیر مدرسه آقای اشرفی بود، نمی دانم در قید حیات است یا نه ولی برای من همیشه نامش جاودان است، من حدود سه ماه به آن مدرسه رفتم و چون غیررسمی بودم یک حالت تشریفاتی داشت مثل آمادگی های فعلی، در زمستان ۳۸ منزل ما به شهر، محله بهبهانی، جنب مسجد کوفه، انتقال پیدا کرد، که بعد از آن به مدرسه گلستان رفتم، آن موقع دبستان گلستان هنوز در ساختمان نزدیک ارگ بود که بخشی از آن به خصوص درب بسیار زیبایش که در نوع خود نادر است هنوز موجود است، مدیر ما هم زنده یاد آقای رهنمائی بود، چند ماه هم من در آنجا به مدرسه رفتم. در سال ۱۳۳۹ مکان مدرسه گلستان به ساختمان مدرسه کنار ساحل غاله، باسیدون، انتقال یافت، یعنی از شمال به باسیدون، از شرق یه ساحل دریا، از جنوب به بانک شاهی، از غرب به جاده قدیم ساحلی، که درست رو به روی آن اداره قند و شکر واداره غله که الان میراث فرهنگی است قرار داشت. مدرسه بسیار بزرگ، به اندازه دو زمین فوتبال بود، فضای عالی، دلنواز، شاد، محیط بسیار مناسب برای جنب وجوش و فعالیت بچه ها، لازم است توضیح دهم که وقتی میگم بچه ها یعنی شما از کودک ۷ساله تا جوان۱۷ وحتی ۱۸یا۱۹ساله هم در مدرسه درس می خواندند، حال شما در نظر بگیرید مسئولیت مدیر و معاون (ناظم) مدرسه.
معلم کلاس اول من که حالا دیگه من دانش آموز رسمی بودم، زنده یاد نجف زاده بود، ایشان هنرمندی قابل بود، یعنی قره نی را حرفه ای می نواخت، آن موقع آموزش مثل الان نبود شما در کلاس اول باید خواندن را یاد می گرفتی، معلم کلاس اول من به معنای واقعی یک استاد بود، مدیر مدرسه زنده یاد آقای راهنوائی بود که شما در نظر بگیرید ایشان مدیر مرحوم پدر من هم بوده و شاید مدیر بیش از ۵۰ درصد از بوشهری های قدیم، برای توصیف خصوصیات ایشان باید یک کتاب نوشت، چون واقعا برای خود برنامه تربیتی خاص خود داشت، نمی شود در یک یا دو جمله درباره او نوشت، یادش و نامش برای همیشه جاودان، معاون مدرسه یا ناظم آقای مدنی بود که معلم کلاس ششم هم بود و در مقطعی آقای دوانی، جا دارد از بابای مدرسه هم یادی کنم زنده یاد ماشااله بوشهری، روانش شاد.
اما از خاطره وهمکلاسی هایم، شرایط آن زمان به واسطه سخت بودن دروس و سختی شرایط دانش آموزان چه از نظر اقتصادی که اکثرا از خانواده های محروم و کم درآمد بودند، چه از نظر فرهنگی و آموزشی که در خانواده کمتر اولیائی بودند که باسواد باشند، چه از نظر آموزش معلمان که اکثرا به نوعی تحصیلات ابتدائی داشتند، و روش های تدریس تقریبا سنتی، البته تا سال ۱۳۴۳ که از این سال تحولی در آموزش و پرورش بوشهر صورت گرفت، در هر صورت بسیاری از دانش آموزان مردود می شدند و شما با دانش آموزی که در کلاس اول همکلاس بودی ممکن بود بعد دو سه سال جدا می شدی، به طور مثال بیش از ۵۰ درصد دانش آموزانی که من از مدرسه گلستان در کلاس هفتم در دبیرستان سعادت با آنها همکلاس بودم، وقتی من کلاس اول بودم آنها کلاس چهارم یا پنجم بودند، اما چند مورد خاص را که می توانم بیان کنم، که همه البته الان بازنشسته هستند، ولی سه نمونه، یکی بیژن نبوی دارای کارآزاد با وضعیت خوب، یکی رضا صدر معلم بازنشسته، یکی حسین پورمراد کارمند بازنشسته هستند.
اما خاطره ای که شاید برای بچه های امروز جالب باشند بدانند، این که ما بچه گی امان را چگونه گذراندیم؟ در کلاس اول من یک همکلاسی داشتم که خانه اشان در ۲۰متری خانه ما بود، مدرسه ما هم در ۱۰۰متری خانه ما بود یعنی زنگ مدرسه که زده می شد من می شنیدم و اگر با شروع زنگ از مدرسه خارج می شدم به تشکیل صف می رسیدم، اما حکایت، من هر روز ساعت ۶/۳۰ تا ۶/۴۵ دقیقه می رفتم در منزل دوستم که در ۲۰ متری خانه ما بود او با مادرش تنها زندگی می کرد، در می زدم، مادرش او از خواب بیدار می کرد، خود را آماده می کرد، صبحانه ای هم می خورد، و تمام این مدت من منتظر او بودم برای این که ۱۰۰متر را با هم قدم بزنیم و خوش و بش کنیم و به مدرسه برویم، دنیاش شادی بود،غم کم بود، گرچه مشکلات زیاد بود.

# بجای مدرسه رفتن، توی کوچه بازی می کردم

مهری کرمی



سال ۱۳۳۷ به دبستان معینی در مرکز شهر بوشهر محله کوتی رفتم. از معلم دبستان کلاس اول چیزی یادم نمی آید، ولی خانم زهرا جعفری که همسرشان نماینده روزنامه اطلاعات بود مدیرمان بودند و بسیار دقیق و با دیسیپلین. اولین خاطره که بیادم میاد و هنوز از یادآوری آن در هراسم انباری (انباری پراز مار و موش) بود که یک زیر زمین که هرگز ازکنارش رد هم نمی شدم، داخلش را هم ندیدم این تهدیدی بود که هرکس گریه و یا شیطونی کند جاش اینجاست. و یک کلاه بوقی مثل کلاهایی که امروز بچه ها برای تولد بسر می گذارند. خلاصه یک ماه یا دو ماه از مدرسه فرار کردم و توی کوچه بازی می کردم و با تعطیلی مدرسه با بچه ها به خانه برمی گشتم. آن موقع نظارت دقیقی روی بچه ها نبود و من با مادر بزرگ سالخورده ام زندگی می کردم که اصلا دراین حال و هوا نبودند.
یک خاطره از ننه یا همان آبی بی بگم. می گفت دی نمره چند گرفتی؟ من هم می گفتم صفر. تشویقم هم می کرد. تا یک روز که مهمان داشتیم من باز قصه نمره ام را گفتم و آن خانم رو به ننه کرد و گفت زن عامو می صفر نمره خوبین که پول هم میدیش؟ و ننه گفت دی مو نمیفهمم خو نمرش بردن دیگه. خلاصه هما خانم رفت به مدرسه ما و معلوم شد که من اصلا مدرسه نرفتم، چشمتان روز بد نبیند از جبری تا مدرسه کشون کشون و با کتک به مدرسه بردنم.
ولی با همه این تهدیدها الحق که معلمان دلسوزی داشتیم و سعی فراوان می شد که ما درسهایمان را به خوبی یاد بگیریم. آقای یزدانی هم بازرس مدرسه ها بود والحق خیلی پیگیری می کرد. آن موقع صبح ها یک سطل سفید لعابی پراز شیر می کردند و یک قرص که بوی زوخم یا بقول خودمون بوی سهک می داد به زور باید می خوردیم، بعدها فهمیدم که این حب ها روغن ماهی بوده، واکسنها را هم توی مدرسه برایمان می زدند و چه قیامتی می شد. من همیشه توی دستشویی مدرسه قایم می شدم، ولی هیچ کس نمی توانست از چشم تیزبین ناظم مدرسه خانم هما انگالی دربره و ایجوری شد که من هنوز از سوزن می ترسم و درحقیقت فوبیا دارم.
مدرسه یک ماه اول برای چهارم آبان تق و لق بود ولی درسها را با جدیت مسئولان مدرسه یاد می دادند ولی خوب گروه پیش آهنگی و شیر و خورشید باید حتما برای رژه تمرین می کردند، ولی من هیچ وقت جزو این گروهها نبودم به دلیل این که لباس مناسب این گروهها را نداشتم، نه بدلیل فقر بلکه بی توجهی چون که ننه می گفت درست بخون ای قرتی بازیا چنن.
از نظر بهداشتی هر روز ناخنها و موهایمان بازدید می شد، باید روبان سفید به موهایمان، جوراب سفید و یقه توری سفید می داشتیم. من مفهومش را نمی دانستم تا در بزرگسالی با دیدن فیلم روبان سفید فهمیدم که رنگ سفید نشانه پاکی و معصومیت دختران است.
از دست معلمهای زن خیلی کتک می خوردیم، الزامن نه بخاطر درس ولی آقایان بسیار جنتلمن بودند و می گفتند ما روی دختران دست بلند نمی کنیم و اگه آش خیلی شور می شد ما را حواله خانمها می کردند و آنها هم طبق یک قانون نانوشته می دانستند برای چه فرستاده شدیم و با خط کش و فشار دادن قلم لای انگشتانمان حسابی از خجالتمان در می آمدند.
البته روزهای خوب هم بود، بازی و بی خبری و خیال راحت وقتی درس هایمان را خوانده بودیم. زمانی ما برای خوش خط بودن اجازه نداشتیم با خودنویس مشق بنویسیم، قلم ریز بود با نوک فلزی که باید توی دوات می زدیم. دیکته هم به همین شکل بود و قلم درشت که نی هست و برای خوشنویسی هر شب روی مشقی که داده بودند باید ده بار از رویش می نوشتیم. مدرسه آن زمان مثل امروز نبود که بار آموزش روی دوش خانواده ها باشد، خیلی از والدین نمی دانستند که بچه هایشان کلاس چندم هستند.
درآخر یادی هم بکنم از زنده یاد آرش نیا که تعریف می کردند: »پدرم هرروز برای مایحتاج زندگی یا کار از محله رونی که خارج از شهر هست به شهر می رفت و شب برمی گشت. یک روز اواسط شهریور ماه غروب برگشت خونه، بقول خودشون بدون اورس و پرس تا بخور با چوبش کتکم زد، بعد که خسته شد گفتم بوا حالا سی چه میزنیما؟ گفت خاک بر سرت از بندر که راه افتادم بچه ها همش زیر چراغ بر تو خیابون درس میخوندن، اما توی تنه لش همش تو خونه تمرگیدی، گفتم بوا مو خرداد قبول شدم اینا تجدیدینا.»

تلفن های تماس
۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
۰۷۷۳۳۳۲۵۹۰۰
۰۷۷۳۳۳۲۸۱۵۱
هفته نامه نسیم جنوب،
دیرپاترین نشریه تاریخ بوشهر

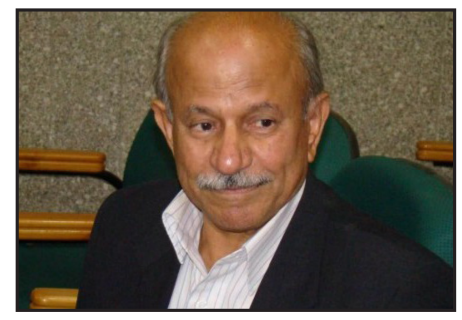
هفته نامه سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، ورزشی
نسیم جنوب
nasimjonoub.com

صاحب امتیاز: دکتر امیر خلف پور
مدیر مسئول و سردبیر: یونس قیصی زاده
نشانی: بوشهر، میدان قدس،
کوچه بوستان ۳۰ (جانباز)، دفتر نسیم جنوب
تلفن: ۳۳۳۲۵۹۰۰-۰۷۷ فاکس: ۳۳۳۲۸۵۱
تلفن همراه: ۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
ایمیل: info@nasimjonoub.com
صندوق پستی ۱۱۹۹
لیتوگرافی و چاپ: کارگر




# مدرسه مثل یک سربازخانه اداره می شد

دکتر جعفر حمیدی



روز اول مهر ۱۳۲۲ زنده یاد عباس احمدزاده معلم کلاس چهارم دبستان پهلوی بوشهر بنا به تقاضای پدرم که از او خواهش کرده بود مرا به دبستان ببرد در سنگی به در خانه ما آمد، مادرم مرا حاضر کرده یک پیراهن ململ سفید آستین کوتاه برایم دوخته بود با یک هاف پاتلون یا شلوار کوتاه و بریسیس با یک کفش ساده سفید، پدرم مرا تحویل آقای احمدزاده داد و به اتفاق آن بزرگوار به مدرسه رفتم. دبستان دولتی پهلوی در خیابان کنار مسجد برازجانی ها که امروز به مسجد توحید تبدیل شده است رو به روی کلانتری ۲ بوشهر که در سنگی بود. در آن زمان این محله به محله برازجانی ها مشهور بود. خانه آقا احمد برازجانی و آقا محمود برازجانی به ما چسبیده بود. امروز اسمی از برازجانی ها برده نمی‌شود و این محله و مسجد برازجانی به محله و مسجد توحید تغییر یافته است.

آقای احمدزاده مرا به کلاس اول تحویل داد، معلم ما آقای محمد دشتی پیرمرد فاضل و عاقلی بود که صبح ها خودش درس می داد و بعدازظهر که به جهت کبر سن به مدرسه نمی آمد، پسرش آقای عبدالباقی دشتی که کارمند شهرداری بود به کلاس می آمد و او هم مثل پدرش معلم خوبی بود و خوب درس می داد.

روی نیمکتی که من نشسته بودم دو نفر دیگر از همکلاسی هایم نشسته بودند، یکی آقای علی برازجانی که بعدها شد دبیر شیمی در بوشهر و شیراز تدریس می کرد و حالا بازنشسته و در شیراز است و دیگری آقای علی مفرد که بعدها معلم شد و الان به نظرم بازنشسته و در شیراز است.

در آن زمان مدیر مدرسه پهلوی آقای محمد رایان پور بود که بسیار منظم و مرتب بود. البته بعدها مدیران دبستان عوض شدند، زمانی آقای غلامحسین کشاورزی و زمانی دیگر زنده یاد محمد فروزانی مدیریت را به عهده گرفتند. اما از همه منظم تر و مقرراتی تر زنده یاد خلیل وادی معلم کلاس سوم و ناظم مدرسه بود که تازه از سربازی آمده بود و مدرسه را مثل یک سربازخانه اداره می کرد. آقای وادی هر ظهر دستور می داد که در راهرو طولانی مدرسه حصیر پهن کنند و همه دانش‌آموزان به نماز می ایستادند و من نماز را همانجا یاد گرفتم.

زمستان همان سال بارانهای شدید آمد و قسمتی از سقف مدرسه رومبید و کلاس اول تا سوم را منتقل کردند به مدرسه دخترانه ایراندخت که در همان نزدیکی بود. پس از ۳ ماه ساختمان بزرگ میرزا غلامرضا فقیه در وسط محله سنگی اجاره کردند و کل مدرسه یا دبستان پهلوی به آنجا منتقل شد و ما کلاس اول خود را در آن جا به پایان رساندیم. اما از کلاس دوم به بعد دوباره به همان مدرسه قبلی کنار خانه برازجانی ها منتقل شدیم.

دکتر محمد بهروزی عضو هیات علمی دانشگاه بوشهر:

## روز اول مهر، روز خوب و خوشی بود



من در سال ۱۳۵۱به مدرسه رفتم، مرحوم مادرم من را به مدرسه برد. از آنجا که خیلی به مدرسه علاقه داشتم، یاد دارم که روز اول مهر خیلی روز خوب و خوشی بود و با بچه ها آشنا شدیم و بازی کردیم.

اسم مدرسه ما مینا روستای زیارت دشتستان بود و مدیر مدرسه آقای علی نجفی که مدت ۳۰سال ریس مدرسه بودند. خداوند حفظشان کند، کل مردم روستا دست بوس ایشانیم.

مدرسه خوبی داشتیم، امکانات در حد خودش خوب بود و تغذیه رایگان را از منزل مدیر که نزدیک خانه بود ساعت ۱۰میاوردند. هنوز بوی سیب آن روزها در مشامم هست. این مدرسه کماکان است و بعد از انقلاب اسم آن را دکتر شریعتی گذاشتند.

معلم کلاس اول ما آقای ایرجی بود، جالب اینکه از کلاس پنجم تا کلاس سوم راهنمایی، مدرسه ما پسرانه و دخترانه با هم بود.

کلاسهای آن دوران یادگارهای زندگی هستند. معلمان ما بصورت سپاه دانش با لباسهای اتو کشیده و منظم درس زندگی میدادند.

اکثر معلمان ما در دوره ابتدایی خانم بودند. یک نکات جالب اینکه یکی از معلمان من در مدرسه ابتدایی، مرحوم محمد حسین پور سال ۱۳۷۴ در دانشگاه دانشگاه آزاد بوشهر دانشجوی من شد و این هم برای من و هم استادم دلنشین بود.

بنظرم مدارس در آن زمان با دادن تکالیف زیاد در توان افزایی فرگیران بسیار خوب عمل میکردند.

جالب بود که معلمان در آخر هفته خصوصا معلمان آقای نیکوهمت از مبصر میخواست صبح شنبه چند تا چوب خوب برای تنبیه با خودش بیاورد.

اکثر معلمان با چوب به کلاس میامدند و برخی روزها بچه ها را به فلک می بستند. واین از خاطرات زجرآوری برای ما دانش آموزان بود، بطوریکه اگر معلم ما را در روستا میدید که کتاب دستمان نیست، شنبه ما را کتک میزد.

خوشبختانه بسیاری از هم کلاسی های من الان دکتر و مهندس و ماشالله تحصیل کرده هستند، دکتر صداقت، دکتر گرگین، مهندس مختار زیارتی و بسیاری از بزرگان زیارت همه از آن مدرسه فارغ التحصیل شده اند.

دکتر عباس علوی نژاد معاون پیشین استانداری بوشهر:

## کیلومترها برای رسیدن به مدرسه پیاده می رفتیم



من سال ۴۹ برای تحصیل به مدرسه ابتدایی عنصری کاکی شهرستان دشتی رفتم. مدرسه ای ۶کلاسه که با سنگ وسیمان و سقف شیروانی ساخته شده بود و دو سمت آن سایه بان داشت و شش کلاس درس و اتاقی هم برای مدیر داشت. از روستای زادگاه من که ریگدان بود و حدود ۳ کیلومتری با محل مدرسه مسافت داشت هر روز پیاده رفت و آمد داشتیم و بیشتر روزها هم صبح وعصر بود. حدود ۱۰ نفری بودیم که از آن روستا به مدرسه می رفتیم. مدیر دبستان آقای معینی بود که خیلی سخت گیر بود و اگر دانش آموزی تخلف و بی انضباطی می کرد، تنبیه می کرد و حتی با چوب کتک هم می زدند، البته من تنبیه نشدم مگر زمانی که تنبیه عمومی بود. معلم کلاس اول من آقای مصطفوی بود که بچه ها خیلی از او حساب می بردند و اگر ناراحت می شد همه می ترسیدند. سایر آموزگارانم در دبستان کاکی آقایان مرحوم حسین صبوری از اهرم، خانم زنگویی از برازجان و آقای بابادی از مسجد سلیمان بودند و درکلاس پنجم هم خانم برازجانی یکی دو ماهی بود که ادامه نداد و آقای صابری از خورموج که مدیر بود با ما کار می کرد. برای امتحان نهایی هم به دیر رفتیم و یک هفته ای آن جا بودیم تا امتحانات برگزارشد.

تردد هر روزه از روستا تا مدرسه سخت بود و بعضی وقتها هم ظهر را در مدرسه می ماندیم و برای ناهار هم مشکل داشتیم. صبح شیر تازه ای از بز می خوردیم و با نان محلی و بعضی روزها تخم مرغ محلی که یا صبح می خوردیم یا برای ناهار باخودمان می بردیم. اکثر بچه ها لباس مناسب نداشتند و برخی هم کفش و حتی دمپایی هم نداشتند. وضعیت بهداشت هم مناسب نبود زیرا شبکه لوله کشی آب نبود و آب شرب را مردم روستا از کاکی تهیه می کردند که بوسیله پمپ های بادی وارد حوضچه سیمانی می شد و برخی با بشکه با الاغ و بیشتر هم خانم ها با مشک که به کوله می بستند یا ظرفی که روی سر می گذاشتند، آب خود را تامین می کردند. آب برای سایر مصارف از چاه بود و در روستای ما آب شور و تلخ بود.

دوره ما ابتدایی ۵ ساله شد و محتوی و شکل کتاب ها تغییر کرد. کتاب های کلاس ششم را دیدم که قطع بزرگی داشت و با خط نستعلیق نوشته شده بود. زمستان ها که سرد بود و اگر باران شدید و سیل می آمد و رودخانه های فصلی در بین مسیر که چند تایی بود رفت و آمدمان را مشکل می کرد. از دانش آموزان ابتدایی که باهم بودیم فقط دو نفر ادامه تحصیل دادیم، من رفتم برازجان و ۵ سالی آن جا در مدرسه فرخی بودم و دو سال هم بوشهر در دبیرستان سعادت و شریعتی درس خواندم. نفر دوم سید جعفر حسینی بود که آیت الله سید مصطفی حسینی دایی وی بود و در منزل ایشان بود ولی در سال سوم دبیرستان در دبیرستان سعادت بوشهر همکلاس بودیم.

روستای ما تا سالها بعد مدرسه نداشت تا اوایل انقلاب که مدرسه ۵ پایه ای در اتاق خشت و گلی از اهالی دایر شد و آقای مجید عباسی هم آموزگار هر ۵ پایه بود. از همکلاسی های دوره ابتدایی من که ادامه تحصیل داد فقط سید جعفر حسینی بود که دبیر شد و در بوشهر تدریس می کرد و آقای حسن حاجیانی که با هم برای دبیری به تربیت معلم رفتیم و من بخاطر جنگ انصراف دادم و او دبیر رشته تجربی بود و سالها کاکی تدریس می کرد. بقیه هم کلاسی ها دو سه نفری آمدند برازجان مثل محسن و عباس قادری اما



سال اول راهنمایی عباس علوی نژاد و هم کلاسی شهید صادق گنجی

ادامه ندادند. برازجان هم که درس خواندیم سال اول یک ماهی منزل مرحوم حاج عبدالحسن از اهالی مسیله بودیم و بقیه هم منزل یکی از بستگانم به نام حاج حسین توکلی بودم و ۴ سال هم باتفاق ۳ نفری از کاکی در اتاق اجاره ای بودیم و ماهیانه نفری ۲۰ تومان اجاره می دادیم. اتاقی که هیچ امکاناتی بجز پنکه سقفی و لامپ ۶۰ وات چیزی نداشت و برای حمام هم باید از حمام عمومی استفاده می کردیم.

در مدرسه کاکی بچه های کلاس چهارم و پنجم باید می رفتند و از چاه آب برای آشامیدن، با حلب ۲۰ لیتری و چوب، دو نفری آب می آوردند. آن زمان برق هم نبود و شب ها باید با چراغ نفتی تکالیفمان را انجام می دادیم و بعضی همان را هم نداشتند و نفت درون شیشه ای می ریختند و با چراغ های فتیله ای




تیم فوتبال روستای ریگدان نفر اول سمت چپ ایستاده عباس علوی نژاد کاپیتان تیم

دست ساز درس می خواندند. دو سال آخر دبستان من و سه نفری از بچه ها دوچرخه داشتیم و با آن رفت و آمد می کردیم.

آموزگاران خانم در آن زمان در منازل محلی مستاجر بودند و بخاطر بافت مذهبی کاکی از منزل تا مدرسه را با چادر و روسری می آمدند ولی در مدرسه و کلاس حجاب نداشتند و برخی هم لباس های محلی زنان آن جا را می پوشیدند که شبیه لباس های عشایری بود و رنگ های متنوع و شادی داشت.

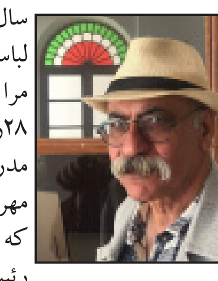
درآن زمان آموزش قرآن به صورت مکتب خانه و بیشتر در تابستان برگزار می شد و من هم در همان دوره دبستان قرآن را به سبک قدیمی یاد گرفتم و بعدها در سنین جوانی به سبک استاد ربانی در کاکی و روستاهای اطراف تدریس کردم.

قابل ذکراست مدرسه دخترانه در آن زمان در کاکی که در حال حاضر شهرشده وجود نداشت و خانواده ها هم اجازه تحصیل مختلط به دخترانشان نمی دادند. امروزه شهر کاکی اغلب رشته های تحصیلی را دارد و روستاها هم اغلب دارای مدرسه ابتدایی و راهنمایی هستند.

در بین هم کلاسی هایم فقط من توانستم به هر زحمتی که بود ادامه تحصیل بدهم و دو فوق لیسانس و دکترای مدیریت بگیرم. امیدوارم با توجه بیشتر مردم و مدیران به آموزش و پرورش شاهد توسعه و پیشرفت بیشتر کشورمان باشیم.

## کتابی پر از نقاشی های زیبا و داستان

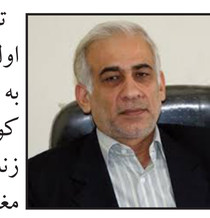
مهدی جهانبخشان



سال چهل و یک، پدرم لباس پاسبانیش را پوشید، مرا روی فرام دوچرخه ۲۸رایلر گذاشت و برد مدرسه مهران . مدرسه مهران دسپخت کسانی بود که از اصل چهار ترومن، رئیس جمهور آمریکا استفاده می کردند. زمینی وسیع که بعدها چهار محیط آموزشی را از آن در آوردند. تشکیلات دفتر و سالن و کتابخانه در وسط و شش کلاس در طرفینش قرار داشت. تنها مدرسه ای بود که خانه سرایدار و زمین ورزشی وسرسره و آلاکلنگ و تاب بازی و تیر پرچم داشت. مدیر مدرسه آقای محمد هوشیار و معلم کلاس اول برادرش بود. متاسفانه معلم کلاس اول چند سال پیش بر اثر سرطان فوت کرد ولی مدیر هم اکنون نیز در قید حیات است. در روزهای اول کتاب آمادگی بما دادند که همه صفحات آن پر از نقاشیهای زیبا و داستانی مانند فتورمان بود.

## وحشت روز اول مدرسه

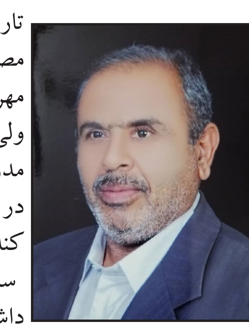
محمد سیدزاده



تنها چیزی که از روز اول مدرسه و اول مهر به یاد دارم این که ما در کوی جبری بندر بوشهر زندگی می کردیم، پدرم مغازه دار در خیابان نادر بود. سال ۴۴ بود که پدرم دستم را گرفت و برد مدرسه ای بنام مستوره که در کوی عالی آباد که الان مدرسه جدیدی بجای آن ساخته شد بنام باهنر، با یه قدکوتاه و بدنی نحیف در کلاس که نشستم وحشت کردم، دیدم تمام همکلاسی ما که در کلاس نشسته اند هیکلی دوبرابر خودم دارند. بعدها متوجه شدم که اینها دو سال در کلاس اول رد شده بودند و سال سوم بود که در کلاس اول درس می خواندند، سابق این گونه بود که اجازه می دادند کسی که دو سال در دوران ابتدایی رد می شد دوباره سر کلاس بنشیند و ادامه بدهد.

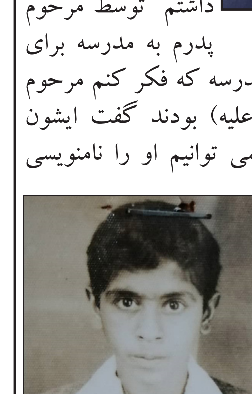
## برای مدرسه، یک روز کم داشتم

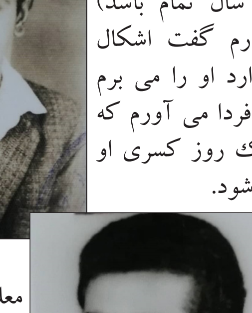
رضا قادریان



تاریخ تولد بنده مصادف است با ۲۲ مهرماه (اول ذالحجه) ولی پدرم بخاطر مدرسه تولدم را ۱مهر در شناسنامه ثبت می کند.

سال ۱۳۳۶که ۶سال داشتم توسط مرحوم پدرم به مدرسه برای نامنویسی رفتیم. مدیر مدرسه که فکر کنم مرحوم سیروسی (رحمت الله علیه) بودند گفت ایشون یک روز کم دارد ونمی توانیم او را نامنویسی کنیم (منظور او این بود که باید تولد قبل از مهر باشد که ۶ سال تمام باشد) پدرم گفت اشکال ندارد او را می برم و فردا می آورم که یک روز کسری او پرشود.





معلم کلاس اول مرحوم سیف زاده (رحمت الله علیه) نحوه درس دادنش خوب بود، انسان ساکت و مودبی بود. حال و هوای خوبی داشتیم و با بچه ها محل های دیگر آشنا شدیم، دانش آموزان همکلاس آقایان احمد نوشادی معلم ورزش بازنشسته، علی میرشکاری کارمند بازنشسته قند و شکر، محمد پژنگ و مراد کارمند بازنشسته علوم پزشکی، مجید پرستار سنگی بازنشسته نیروی دریائی و...

وضعیت دانش آموزان هم مانند هم بود و از لحاظ مالی در حد ضعیف بود ولی اگر در بین دانش آموزان کسی بود که ازلحاظ مالی بهتر از بقیه بود به هیچ عنوان هیچ کس به کس دیگری فخر فروشی نمی کرد.

ضمنا این را یادم رفت بگم شاید من تنها نفری باشم در بوشهر که از کلاس اول ابتدائی تا دیپلم در مدرسه پهلوی سابق (شریعتی فعلی) درس خواندم.

## مدرسه ای که می رفتیم

دکتر علی صالحی



روستای ما- فاریاب دشتستان- یک مدرسه دوکلاسه داشت و یک اتاق کوچک بعنوان دفتر. دیواری دور مدرسه نبود، یک طرف مدرسه تپه ها بود و بعدش دره و کوه سربه آسمان کشیده و سمت دیگر مدرسه نخلستان بود و جوی آب. راستش از کلاس اول چیزی به یادم نمی آید، اما دورترین خاطره ام از مدرسه روزی است که مادر خدا بیامرزم دستم را گرفته بود و چند روزی از اول مهر گذشته به مدرسه برد. یادم نیست کلاس اول بودم یا دوم.

اما آن روز را به روشنی به یاد دارم. صبح پاییزی سردی بود، آن سال ها هنوز فصل ها به وقت خودشان می آمدند و هوا به موقع گرم و سرد می شد. آقای آبشیرینی معلم جوان روستا بود. مدرسه چندپایه اداره می شد. یعنی یک یا دو معلم همه ی مدرسه را اداره می کردند. معلم و مدیر و ناظم و دفتردار و همه کاره بودند. شاید هم آن سال آقای آبشیرینی به تنهایی پنج پایه را درس می دادند. نمی دانم. اما دقیق یادم مانده که کاپشن چرم مانند آجری رنگی پوشیده بود دست مرا از دست مادرم درآورد و به شوخی دوگوشم را گرفت و از زمین بلندم کرد. هنوز صدای چریکه ی گوشم، که مثل صدای در کردن رگ انگشت بود، توی گوش خاطره ام مانده است. ناراحت نشدم . خیلی هم خوشحال بودم از این که معلم گوشم را کشیده است.

همه ی بچه ها، دختر و پسر، توی یک کلاس بودیم، بعضی اوقات بچه ها ی چند کلاس. بچه های عشایر قشقایی هم که به قشلاق آمده بودند و سیاه چادرشان دامنه ی کو ه ها و دشت ها را خال مخالی کرده بودند به مدرسه ما می آمدند، صبح های سرد زمستان از راه دور در میان باد و باران پیاده می آمدند با دماغ های سرخ و گونه های سوخته از سرما.

زنگ تفریح که می شد ما می دویدیم به باغ برای آب خوردن از جوی آبی که زن ها کمی بالاتر ظرف و لباس می شستند و تا به ما برسد هر جانداری از آن خورده بود و در فرودست هم قرار بود گندمزارها و نخل های کشاورزان مهربان را سیراب کند که بیل به دوش سلام ما را جواب می دادند و می گذشتند. کنار جوی روی شکم می افتادیم و لب می گذاشتیم روی آب که برقابرق آفتاب مثل شیشه خرده جلو چشم مان رد می شد و قورباغه ها قور قور می کردند می جهیدند و قطرات کوچک آب به صورت ما می پاشیدند و ما جل قورباغه های سبز رقصان به دست آب مواج را تماشا می کردیم و قبل از درس علوم مراحل تکامل قورباغه را در مدرسه ی طبیعت آموخته بودیم و... به راستی چه سرسبزبود دره ی من! بعدش لی لی کنان می رفتیم در گوشه و کنار دره برای قضای حاجت و این به نظرم اوج صمیمیت دوستان همدل است.

ما برابر بودیم. فقر عادلانه بین ما تقسیم شده بود و به دور از غوغا و هیاهوی دنیا به مدرسه می رفتیم.

درست یادم نیست همان سال بود یا سال بعد که آقای آبشیرینی از کوه پرت شد و در اوج جوانی از دنیا رفت. هیچ وقت آن روزی را که از برازجان آمده بودند جسد اورا ببرند فراموش نمی کنم. فضای ولایت ما پر از اندوه و بغض و بهت بود. خدایش بیامرزد.

تقریبا همه ی معلم های ما اهل برازجان بودند و از این جهت ما همیشه مدیون آنها خواهیم بود. بی انصافی است اگر اینجا یادی نکنم از معلم کلاس چهارمم آقای عبدالرسول موجی که اهل کازرون بودند و نقش بسیار موثری در زندگی من داشتند و همو بود که مرا با کتاب آشنا کرد و ذهنیت مرا شکل داد. همه ی معلمانی که به روستای ما می آمدند غیر از آموزش دروس، حلقه ی ارتباط ما با دنیای بیرون هم بودند از ورزش گرفته تا آشنایی با کتاب و هنر و مسایل فکری و سیاسی. خدایشان جزای نیکو دهاد!

باری، سخن کوتاه کنم. که اگر بگویم مثنوی هفتاد من است. بعضی از دوستان همکلاسی و هم مدرسه ای معلم شدند، عده ای کارمند و برخی هم در روستا ماندند و در سفرهای گهگاهی به آن جا میبینمشان. تنی چند هم رخت از این دنیا کشیدند و رفتند، نابهنگام.

آن ساختمان قدیمی مدرسه دیگر نیست. به جای آن مدرسه بزرگتری ساخته اند برای دختران. جوی آب خشک شده و آن نخل های حاشیه جوی لاغر و بی شاخ و برگند. اما آن اتاق های کوچک کاهگلی، مادرم که دستم را گرفته بود و در راه مدرسه باد بال چادرش را آغشته به بوی نان، به صورتم می زد، هیاهوی بچه ها و حال و هوای آن سال ها هنوز در من زنده است. به قول سیمین بهبهانی روشنم می دارد، رزق روحم شده است.